

سیاست روزمره و امکان رهبری غیرنمایشی در ایران

تئوریه اقتصاد سیاسی

علی آشوری



رهبری در تجربه‌ی سیاسی، پدیده‌ای ایستا یا قابل‌تملک نیست. بیش از آن که به یک فرد یا جایگاه اشاره کند، به نحوه‌ای از گردش کنش در میدان جمعی مربوط است؛ به لحظه‌هایی که عمل مشترک امکان جهت‌گیری پیدا می‌کند، بی‌آن که ضرورتاً به تمرکز، تثبیت یا نمایندگی فروکاسته شود. رهبری در این معنا، کیفیتی است که در دل رابطه‌ها پدیدار می‌شود و با تغییر شرایط، شکل خود را دگرگون می‌کند.

وقتی کنش جمعی استمرار می‌یابد، نوعی اعتماد شکل می‌گیرد؛ اعتمادی که نه مبتنی بر وعده است و نه بر کاریزما، به‌واقع بر تجربه‌ی مشترک عمل استوار است. در چنین وضعی، رهبری به تدریج از چهره جدا می‌شود و در الگوهای کنش، در حافظه‌ی عملی و در قابلیت تصمیم‌گیری مشترک رسوب می‌کند. این فرایند، سیاست را از وابستگی به افراد رها می‌کند و آن را به امری قابل‌انتقال بدل می‌سازد.

در تاریخ سیاسی جوامعی با نهادهای شکننده، این تمایز اغلب محو شده است. رهبری در تخیل عمومی به‌صورت نقطه‌ای متراکم درمی‌آید که معنامندی، امید و آینده را یک‌جا حمل می‌کند. چنین تمرکزی، بیش از آن که نشانه‌ی قدرت سیاست باشد، بیانگر فشار وارد بر آن است. سیاست، در این وضعیت، به جای آن که به‌عنوان فرایندی گشوده زیسته شود، به افقی موکول می‌شود که قرار است در آن انسجام، تصمیم و رهایی هم‌زمان تحقق یابند.

اما سیاست هرگز در این افق متراکم باقی نمی‌ماند. کنش جمعی همواره از مسیرهای فرعی، از روابط کوچک، و از تجربه‌های پراکنده عبور می‌کند. در این حرکت، اشکالی از رهبری پدید می‌آیند که بی‌نام می‌مانند، دیده نمی‌شوند، و اغلب به رسمیت شناخته نمی‌شوند، اما نقش آن‌ها در تداوم عمل جمعی انکارناپذیر است.

این اشکال، در منطق استشنا عمل نمی‌کنند و در ضرب‌آهنگ زمان روزمره‌ی سیاسی تکوین می‌یابند.

نادیده‌گرفتن این سطح از سیاست، فهم ما را به سطح بازنمایی محدود می‌کند. آن‌چه دیده می‌شود، آن‌چه نام دارد، و آن‌چه قابل تصویر است، به‌عنوان سیاست تلقی می‌شود، در حالی که لایه‌های مولدتر کنش جمعی در حاشیه باقی می‌مانند. در نتیجه، سیاست تنها زمانی به رسمیت شناخته می‌شود که به چهره، نماد یا روایت نجات نزدیک شده باشد.

متن کوتاه حاضر بر آن است که این محدودیت در فهم سیاست را جابه‌جا کند. نه با نفی رهبری، و نه با ستایش پراکندگی، با گشودن امکان اندیشیدن به سیاست به مثابه فرایندی که در آن رهبری، نهاد و تعارض به‌طور هم‌زمان و در پیوندی ناپایدار شکل می‌گیرند. این جابه‌جایی مفهومی، شرط ورود به بحثی است که مسئله‌ی ایران را نه در غیاب افراد، که در کیفیت روابط سیاسی جست‌وجو می‌کند.

مسئله‌ی اعتراضات در ایران را اغلب به فقدان رهبر یا نبود اتحاد تقلیل می‌دهند؛ گویی سیاست در تعلیقی تاریخی گرفتار شده و تنها با ظهور یک چهره یا یک همبستگی فراگیر می‌توان آن را از سر گرفت. این روایت، در عین رواج، صورت مسئله را جابه‌جا می‌کند. آن‌چه در ایران کمیاب است نه رهبری، نه میل به همبستگی، در واقع امر ظرفیت جمعی برای سیاست‌ورزی بدون نماد، بدون انتظار نجات، و بدون گریز از تعارض است.

توهم رهبری نجات‌بخش، سیاست را به آینده حواله می‌دهد و اکنون را تهی می‌کند. در این منطق، کنش جمعی همواره مشروط است: به آمدن کسی، به شکل‌گیری اجماعی کامل، یا به لحظه‌ای استثنایی که اختلاف‌ها را موقتاً معلق کند. نتیجه، جامعه‌ای است که بیش از آن‌که سیاست‌ورز باشد، در وضعیت انتظار باقی می‌ماند. سیاست نه به مثابه عمل، که به عنوان وعده‌ای در افق تصور می‌شود.

با این حال، نقد این تصور به معنای نفی امکان رهبری نیست. برخلاف برداشت رایج، امکان‌های رهبری در داخل ایران نه تنها از میان نرفته‌اند، در اشکال غیرمرئی و کم‌صدا در جریان‌اند. شبکه‌های محلی، کنشگران ناشناس، چهره‌های غیرکارزماتیک اما مورد اعتماد، و اشکال پراکنده‌ی سازمان‌یابی که در خیزش‌های اخیر پدیدار شدند، نشان می‌دهند که سیاست همچنان در سطح زندگی روزمره عمل می‌کند. این شکل از رهبری نه خود را به نمایش می‌گذارد، نه وعده‌ی نجات می‌دهد، و نه به نماد واحد فروکاسته می‌شود. درست به همین دلیل، اغلب نادیده گرفته می‌شود.

نادیده‌گرفتن این اشکال از رهبری، پیامدی مستقیم دارد: ناتوانی در اندیشیدن به نهاد، نهاد، در تخیل سیاسی رایج، یا به سازمان‌های بزرگ و رسمی فروکاسته می‌شود یا به آینده‌ای موکول که «پس از گذار» فرا خواهد رسید. حال آن‌که در شرایط سرکوب، نهاد بیش از هر چیز شکلی حداقلی و انضمامی دارد: قواعد تکرارپذیر، مسئولیت‌پذیری

قابل پیگیری، و امکان انتقال تجربه. نهاد حداقلی، سیاست را از وابستگی به افراد رها می‌کند و آن را به کنشی قابل تداوم بدل می‌سازد. بدون این لایه‌ی نهادی، سیاست به هیجانی مقطعی تقلیل می‌یابد که با فروکش کردن شور جمعی، فراموش می‌شود. اما حتی نهاد نیز بدون پذیرش تعارض، به سرعت به سازوکار حذف بدل می‌شود. یکی از ریشه‌دارترین عادات‌های سیاست‌ورزی در ایران، هراس از اختلاف است؛ هراسی که معمولاً به نام وحدت توجیه می‌شود. تعارض به مثابه تهدید تلقی می‌شود و اختلاف نظر به عنوان مانعی بر سر راه «امر بزرگ‌تر». این منطق، سیاست را از درون تهی می‌کند. جامعه‌ای که تمرین تعارض نکرده، یا در لحظه‌ی گشایش فرو می‌پاشد یا بار دیگر به دنبال صدایی می‌گردد که اختلاف‌ها را خاموش کند.

پذیرش تعارض نه نشانه‌ی بی‌اخلاقی است و نه فقدان بلوغ سیاسی؛ شرط امکان سیاست است. سیاست زمانی آغاز می‌شود که اختلاف‌ها به رسمیت شناخته شوند و به جای حذف، سامان یابند. نهادهای حداقلی نیز تنها در صورتی می‌توانند پایدار بمانند که ظرفیت تحمل و مدیریت منازعه را داشته باشند. وحدت بی‌تعارض، اغلب یا سرکوب‌شده است یا توهم‌آمیز، و در نهایت راه را برای بازتولید اقتدار هموار می‌کند. اگر این سه سطح را کنار هم بگذاریم، تصویری کم‌هیجان اما دقیق از وضعیت پیش رو پدیدار می‌شود.

سیاست در ایران نه غایب است و نه مرده؛ آنچه غایب است، توان دیدن سیاست در شکل‌های غیرنمایشی، تمرین سیاست بدون انتظار نجات، و پذیرش تعارض بدون فروغلتیدن به حذف است. به گمان من شاید همین، رادیکال‌ترین حقیقت زمانه‌ی ما باشد: سیاست، پیش از آن که وعده‌ی رهایی باشد، تمرینی دشوار و روزمره است، تمرینی که بدون آن، هیچ رهایی‌ای در کار نخواهد بود.